گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید مدافع حرم موسی کاظمی که فرزند دومش ۴۰ روز بعد از شهادت پدر به دنیا آمد

رفت چون فقط بابای بچه‌های خودش نبود

عزیزترین آدم زندگی‌ام را فدا کردم ولی الان بدون هیچ حمایتی تنهای تنهایم

احمد محمدتبریزی

در روزهایی که تروریست‌های تکفیری تهدید کرده بودند حرم حضرت زینب(س) را با خاک یکسان کنند شهید موسی کاظمی کوله‌بارش را بست تا دشمنان فکر تهاجم را از سرشان بیرون کنند. دو بار به سوریه اعزام شد و شهریور سال ۱۳۹۳ شربت گوارای شهادت را نوشید تا اولین شهید شهرستان یزدان‌شهر لقب بگیرد. شهید کاظمی هنگام اعزام دختری هفت ساله به نام «دینا» داشت و ۴۰ روز پس از شهادتش فرزند دومش به نام «نازنین» به دنیا آمد. نبود همسر و تولد فرزند روزهای سخت و دلتنگ‌کننده را برای همسر شهید رقم زده بود ولی ایشان با توکل بر خدا و شهید سختی‌ها را پشت سر گذاشت هر چند که هنوز گلایه‌هایی باقی است. همسر شهید «معصومه خانی» در گفت‌وگو با «جوان» روایتگر روزهای با هم بودن و جدایی‌شان است.

فصل مشترک زندگی شما و شهید کاظمی به چه شکلی رقم خورد و چطور با هم آشنا شدید؟

من وقتی دانشگاه می‌رفتم آقاموسی در محله‌مان همراه برادرش مغازه الکتریکی داشتند. من را هنگام آمدن از دانشگاه می‌دیدند و دو سالی بود که من را زیر نظر داشتند و تحقیقات را از خانواده‌ام انجام داده بودند ولی من اصلاً ایشان را ندیده بودم و نمی‌شناختم. آن زمان مادرشان چند جا می‌خواستند برایشان خواستگاری بروند ولی آقاموسی قبول نمی‌کرد. در آخر به مادرش می‌گوید من دختری را می‌خواهم ولی بعید بدانم دخترشان را به ما بدهند چون از لحاظ اجتماعی و فرهنگی تفاوت‌هایی داشتیم. ایشان آن زمان پاسدار بود و بعد از ظهر در مغازه با برادرش با هم کار می‌کردند. روز بعد از صحبت‌هایشان، مادرشان به خانه‌مان آمد، صحبت‌های اولیه برای خواستگاری را انجام دادند و چند روز بعد به خواستگاری آمدند.

شما ایشان را چگونه انسانی دیدید؟

من معیارهایم با همه دخترها در آن دوره فرق می‌کرد. همیشه دوست داشتم طرف مقابلم مرا بخواهد. ایشان دو سال من را می‌خواست و این دوست داشتن خیلی برایم مهم بود. دلم می‌خواست کارش آزاد نباشد. چون پدر و اقوامم کارشان آزاد بود و من دوست داشتم همسرم کارش کارمندی باشد و بعد از ظهر خانه باشد. دلم می‌خواست مهربان و اهل نماز و روزه باشد. شاید ۷۰، ۸۰ درصد موارد مدنظرم را آقاموسی دارا بود. خیلی معصوم و پاک بود. در جلسه خواستگاری اصلاً مرا نگاه نمی‌کرد. صادقانه حرف‌هایش را زد و اصلاً وعده‌های توخالی نداد و هر چیزی که بود را برایم توضیح داد. در حرف‌هایی که زدند مردانگی‌شان برایم ثابت شد. گفت قول می‌دهم تا جایی که می‌توانم شما را خوشبخت کنم و همینطور هم شد. خیلی سختی کشیدیم ولی هیچ‌گاه نگذاشت آب در دلم تکان بخورد. خیلی هم دیندار بود. من همیشه در ذهنم یک آدم دیندار را دوست داشتم که این هم یکی از خصوصیات بارزشان بود.

آن زمان به این موضوع فکر می‌کردید که ممکن است یک روز با عنوان همسر شهید با شما گفت‌وگو شود؟

اصلاً به چنین چیزی فکر نمی‌کردم. فکر می‌کردم من و آقاموسی به پای هم پیر می‌شویم و نوه‌هایمان دورمان جمع می‌شوند. زمانی که برای خواستگاری آمد در کاغذی موارد مدنظرش را نوشت و بیان کرد «من عاشق شهادت هستم». وقتی کاغذ را خواندم گفتم کو تا جنگ! آن زمان حرفی از جنگ نبود. می‌گفت دلم می‌خواهد خدا اتمام زندگی‌ام را در شهادت قرار دهد و نمی‌خواهم سکته و تصادف کنم و از دنیا بروم. من خیلی روی این موضوع فکر کردم. من هیچ‌وقت حتی زمانی که برای سوریه رفت تصور نمی‌کردم شهید شود. از تصورش هم می‌ترسیدم. چون خیلی به ایشان وابسته بودم و همسر و پدر خیلی خوبی بود. از هر لحاظ نمونه بودند. الان به این جمله رسیده‌ام که شهدا برگزیده هستند و شهدا را از بهترین انسان‌ها انتخاب می‌کنند.

الان که این اتفاق افتاده و کاملاً نبودشان را احساس می‌کنید این حس و حال چقدر با تصورتان فرق می‌کند؟

من قبلاً دوست نداشتم یک لحظه هم از ایشان دور شوم. الان همسر شهید شده‌ام و خوشحالم که با افتخار از هم جدا شدیم. هزاران مدل جدایی در زندگی داریم و جدایی‌مان برایمان افتخار است. وقتی همسر شهید هستید مردم دید دیگری به شما دارند و با عزت و احترام با شما رفتار می‌کنند. این هم برایم افتخاری است. شهادت مرگ حتمی ایشان بود. زمانی که ایشان به مأموریت می‌رفت برایش نذری می‌پختم و قرآن می‌خواندم تا برگردد. دو مرتبه هم رفت و برگشت و یک بار هم تیر به کلاهش خورد و آنقدر مرگ به ایشان نزدیک بود. الان که فکر می‌کنم می‌بینم جدایی‌مان حتمی بود و چه بهتر که این جدایی با شهادت اتفاق افتاد. طوری که ایشان آرزویش را داشت. الان که همسر شهید هستم آقاموسی شفاعتم را خواهد کرد و توجهاتش را در زندگی‌ام می‌بینم. وقتی می‌گویند شهدا زنده هستند واقعاً همینطور است و من به خوبی حسش می‌کنم. اگر جسمانی پیش‌مان نیست ولی روحانی کنارمان هست و من حسشان می‌کنم.

سختی‌هایی هم دارد.

من قبلاً فکر می‌کردم وقتی کسی عزیزی را از دست می‌دهد مشکل فقط به نبود او برمی‌گردد. وقتی ایشان شهید شد می‌گفتم من هیچ غصه‌ای جز نبود آقاموسی ندارم. گریه می‌کردم که چرا آقاموسی نیست و بچه‌هایم بابا ندارند. ۴۰ روز بعد از شهادت آقاموسی بچه دوممان به دنیا آمد و دینا دختر بزرگمان هم وابستگی زیادی به پدرش داشت. وقتی ایشان شهید شد فکر می‌کردم فقط مهر و محبت‌شان نخواهد بود ولی الان می‌بینم مشکلات بسیار سختی وجود دارد. حمایتی از ما نمی‌شود. آنقدر در این دو سال درد به دلم مانده که به آقاموسی گفته‌ام دیگر نمی‌خواهم گریه کنم ولی واقعاً دلم می‌گیرد. وقتی آقاموسی بود به لحاظ مالی به سختی زندگی را می‌گذراندیم جالب اینکه مردم فکر می‌کنند پاسدارها حقوق‌های عجیب و غریب می‌گیرند. از لحاظ مادی سخت بود ولی تکیه‌گاه داشتم و دلگرمی‌ام به شوهرم بود. الان که این اتفاق افتاده برای گرفتن یک وام به صدجا زنگ می‌زنم و هیچ جا حاضر نمی‌شود به ما وام بدهد. دلم از این می‌گیرد که عزیزترین کسم را فدا کرده‌ام ولی الان تنهای تنهایم. بچه من تابستان مسافرت نرفت و کسی فهمید من چند بار به پادگان رفتم تا بتوانم بچه‌هایم را به مسافرت ببرم؟ می‌گویند اگر حرف از مادیات بزنید عزت شهید را زیر سؤال می‌برید ولی من با دو بچه باید چه کاری انجام دهم؟ جالب اینجاست مردم در خصوص خانواده‌های مدافع حرم می‌گویند صد میلیونی به خانواده‌هایشان پول می‌دهند. واقعاً دلم می‌سوزد از این حرف‌ها و رفتارها. از خودش خواستم خدا به من صبری جمیل و زیبا بدهد. ما خانواده شهدا را فقط داخل غم نگه داشته‌اند. نمی‌آیند برای خانواده‌های شهدای مدافع حرم برنامه‌های شاد و تفریحی بگذارند. البته برنامه‌هایی گذاشته شده که تعدادش واقعاً کم است. ماه رمضان امسال ما را به گلستان شهدای اصفهان دعوت کردند، مجری برنامه طوری روضه شهید می‌خواند که من و بچه‌هایم تا دو روز در حالت غم و غصه بودیم.

در خانه چطور رفتار می‌کردند و چطور شخصیتی داشتند؟

آدم خیلی کم‌حرفی بود. جمعه‌ها که در خانه بود همه کارهای خانه را انجام می‌داد. می‌گفت شما در طول هفته کار کرده‌ای و خسته‌ای و من امروز کارها را انجام می‌دهم. هرجایی سفر می‌رفت برای من و دخترم سوغاتی می‌خرید. اگر بخواهید از دوستان و همکاران‌شان بپرسید حتماً می‌گویند در کارهایش کم‌کاری نمی‌کرد و احساس مسئولیت زیادی نسبت به کار داشت. در خانه هم بهترین همسر و پدر بودند.

شهید کاظمی زندگی را چطور می‌دیدند و نگاهشان به یک زندگی آرمانی چگونه بود؟

آقاموسی از چهارم دبستان کار می‌کرد و آدم خودساخته‌ای بود همیشه می‌گفت زندگی خوبی برای شما و بچه‌ها می‌سازم تا هیچ‌گاه سختی نکشید. واقعاً هم همین طور بود. خیلی اهمیت می‌داد تا بچه‌هایم در آینده سختی نکشند. در قبال کار و زندگی‌اش خیلی وظیفه‌شناس بود.

وقتی سبک زندگی و اعتقادی شهدای مدافع حرم را نگاه می‌کنیم متوجه می‌شویم چقدر این بچه‌ها شبیه هم هستند؟

من با بقیه همسران شهدا که صحبت می‌کنم می‌بینم چقدر خصوصیات اخلاقی همسرانشان شبیه شوهرم است. مخصوصاً کم‌حرف و مظلوم بودن و خوب بودنشان مشترک است. گاهی با سایر همسران شهدا که درد دل می‌کنیم می‌بینیم همسران‌مان چقدر شبیه هم بوده‌اند. همه هم زندگی خوبی داشته‌اند. آقاموسی در سوریه که بود روزی سه بار با هم صحبت می‌کردیم و یکجوری تماس می‌گرفت که من فکر می‌کردم ایران است. تا دقیقه آخری که با هم مکالمه داشتیم می‌گفت بیایم، شما را به کربلا و شمال می‌روم. همه چیز را با هم پشت تلفن مرور می‌کردیم. وقتی می‌شنوم برخی می‌گویند شهدا دیگر دست از دنیا شسته‌اند، دلم می‌شکند. ایشان تا لحظه آخر به فکر خانواده و زندگی بودند و برایش برنامه داشتند. اعتقادا ت‌شان سر جایشان بود و عاشق زن و بچه‌شان هم بودند. به من می‌گفت قول می‌دهم سر ۴۳ روز بیایم و به قولش هم عمل کرد و دقیقاً آخرین روز مأموریتش آمد.

درباره شهادت و شهید شدن صحبت می‌کردند یا معیار خاصی برای رسیدن به مقام شهادت داشتند؟

شهید کافی‌زاده و آقاموسی دو دوست صمیمی بودند. وقتی ایشان شهید شد آقاموسی از این رو به آن رو شد. می‌گفت خوش به حال روح‌الله و کاش من جایش شهید می‌شدم. شهید کافی‌زاده هم جوان‌شوخ و بانشاطی بودند و چندین بار تصادف‌های خطرناکی داشتند که اتفاقی برایش نیفتاده بود. بعد آقاموسی می‌گفت خوش به حال روح‌الله که شهید شد و نامش با شهادت گره خورد. آقاموسی می‌گفت این همه بلا سرش آمد ولی با شهادت از دنیا رفت. وقتی برای آوردن وسایل آقاموسی به سرکارش رفتیم دیدیم عکس شهید کافی‌زاده را به در کمدش زده که در حال نماز خواندن است. من را برای مراسم‌شان برد و یکی از دوستان آقاموسی گفت چرا در این سرما خانمت را آورده‌ای که گفته بود بگذار بیایند و آشنا شود با این مراسم‌ها. خاطرات را مرور می‌کنم می‌بینم به دلش افتاده بود که شهید می‌شود. وقتی مرحله آخر می‌خواست به مأموریت برود یک برگه برداشت و چک‌هایی که از دیگران گرفته بود را با مبالغ و تاریخش نوشت. با این کارهایش اضطراب شدیدی به دلم افتاده بود. وقتی لیست طلبکار و بدهکارها را می‌گفت واقعاً می‌ترسیدم. حرف‌هایی زدند و کارهایشان را انجام دادند حتی تا روز آخر که زنگ می‌زد مراقب من و دخترمان بود. همه چیز را درباره حتی بچه‌ای که باردار بودم، گفت و رفت.

شما در کنار شهید چه چیزهایی به دست آوردید که اگر این آشنایی صورت نمی‌گرفت این موارد را به دست نمی‌آوردید؟

من وقتی با آقاموسی وصلت کردم اعتقاداتم نسبت به مسائل دینی خیلی عمیق‌تر شد. اعتقادشان عمیق و قلبی بود و من را هم با خودش همراه می‌کرد. عاشق دعای کمیل بود و هنگام خواندن دعا مثل ابر بهار گریه می‌کرد و «الهی العفو» می‌گفت. من در خانواده‌ای مرفه زندگی کردم و بزرگ شدم ولی در کنار آقاموسی برنامه‌ریزی را یاد گرفتم. با کمترین حقوق بهترین زندگی را می‌کردیم طوری که همه انگشت به دهان می‌ماندند چطور با این حقوق این زندگی را داریم. صبوری را هم کنارشان خیلی خوب یاد گرفتم. قبل از آشنایی با ایشان صبرم کم بود و بعد از ازدواج واقعاً آدم صبوری شدم. من اخلاق‌های خوب را از ایشان گرفتم و کمال همنشین در من اثر کرد.

دختر تان چهلم شهید کاظمی به دنیا آمد؟

وقتی باردار شدم پزشک‌ها به من استراحت مطلق دادند. آقاموسی سه ماه اول که شرایطم خطرناک بود کاملاً از من مراقبت کرد و نگذاشت کاری کنم. همه کارهای خانه را انجام می‌داد. سه ماه به همین منوال گذشت. زمان عید یکی از دوستانش می‌خواست به سوریه برود و از من پرسید که من هم بروم؟ گفتم می‌خواهی من را با این حال بگذاری و بروی؟ پنج ماه که گذشت قرار بود کسی دیگری به سوریه برود ولی در آخر تصمیم‌ها عوض شد و قرار شد آقاموسی جایش اعزام شود. آقاموسی گفت بگذار بروم و برگردم جبران می‌کنم. قبل از رفتن گفت اگر فرزندمان دختر شد اسمش را شما انتخاب کن و اگر پسر شد من انتخاب می‌کنم. وقتی ایشان به مأموریت رفت سفارش دخترهایمان را کرد و رفت. دلشوره عجیبی داشتم ولی اصلاً به ذهنم خطور نمی‌کرد آقاموسی شهید شود نهایت فکر می‌کردم زخمی شود. من در قنوت نماز آیه‌ای از قرآن می‌خوانم مضمونش این است خدایا همسر و فرزندانم را نور چشمانم قرار بده. همیشه این آیه را می‌خواندم ولی در ۴۰ روزی که مأموریت رفته بود چندین دفعه در قنوت ناخودآگاه آیه را خواندم. واقعاً هم همین شد و خدا شوهرم را نور چشمم قرار داد. الان همه در گلستان شهدا به او متوسل می‌شوند و خیلی قبولش دارند. می‌خواستند خبر شهادتش را بدهند. هفت ماهه باردار بودم. با هزار مکافات به من خبر دادند. خیلی شرایط سختی برایم بود. روز قبل از چهلمش آقای خلیلی به همراه خانواده‌اش از اهواز به ما سر زدند. همرزم و دوست صمیمی آقاموسی بودند. روز شهادت با هم ناهار خورده بودند و بعد از شهادت اولین کسی که سراغ همسرم می‌رود اقای خلیلی بود. ایشان خانه‌مان آمد و یکسری وسایل آقاموسی را آورد و آن لحظه وقتی وسایل آغشته به خونش را دیدم خیلی برایم سخت بود. هنگام تولد دخترمان می‌گفتم چرا الان آقاموسی کنارم نیست. چرا برای دینا بود و نازنینم نباید پدرش را ببیند. چرا من باید آنقدر تنها باشم... {گریه می‌کند} بعد از تولد دخترم، وقتی نازنینم را دیدم انگار تمام هستی را به من دادند. انگار باری از غصه را از شانه‌هایم برداشته‌اند. خدا تمام معجزه‌اش را به من نشان داد. خدا را شکر بچه با تمام سختی‌ها و غصه‌ها سالم بود. فقط وقتی به دنیا آمد خط اخم عمیقی داشت که دکترها می‌گفتند بچه تمام حالات روحی مادرش را می‌گیرد. وقتی نازنین به دنیا آمد روحیه من و دینا را خیلی تغییر داد. در این دو سال اگر نازنین نبود من و دینا دق کرده بودیم. اینقدر این بچه شیرین و ناز است. ولی این سؤال همیشه در ذهنم می‌ماند دینا هشت سال پدرش را درک کرد و نازنینم به خواهرش که بابا می‌گوید ناباورانه نگاه می‌کند. آنقدر که من گفته‌ام بابا را می‌شناسد ولی محبت پدری را درک نکرده است.

شهید کاظمی اولین شهید شهرستان یزدان‌شهر هستند؟

بله، ایشان اولین شهید شهرستان یزدان‌شهر و سومین شهید لشکر ۸ نجف هستند. شهید کافی‌زاده و حیدری اولین و دومین شهدای لشکر هستند.

شهید کاظمی جزو اولین شهدای مدافع حرم استان اصفهان بودند. چه چیزی ایشان را در این راه قرار داده بود؟

آقاموسی خیلی اعتقاد قوی‌ای داشت. اعتقاد داشت من باید به درد این مملکت و اسلام بخورم. وقتی ایشان برای بار اول به سوریه می‌رفت اول شهریور سال ۹۲ بود. شهادتشان هم اول شهریور سال ۹۳ بود و یک سال در رفت‌وآمد بودند. همیشه کیف مأموریت‌هایش را من می‌بستم. وقتی می‌خواست برود به ایشان گفتم اگر شما بروی چه کسی از ایران دفاع کند؟ به من گفت اگر خانه همسایه‌مان را دزد بزند و ما در خانه‌مان را ببندیم و به روی خودمان نیاوریم دزد آمده، بالاخره دزد سمت خانه ما هم خواهد آمد چون مطمئن است کسی به کسی کمک نمی‌کند. می‌گفت اگر سوریه شکست بخورد سمت ایران خواهند آمد. می‌گفت اگر من که پاسدارم نروم برادر شما که کار و رشته‌اش چیز دیگری است باید بجنگد.

یادم نمی‌رود می‌گفت من برای این می‌روم تا شما و دخترمان شب‌ها راحت بخوابید. افتخار می‌کنم برای ناموس‌شان رفت و مطمئن شده بود باید این کار را انجام دهد. یکی از اعتقاداتش این بود که حضرت زینب(س) نباید تنها شود. آقاموسی به امام حسین(ع) و حضرت زینب(س) ارادت خاصی داشت. همه‌اش می‌گفت حرم حضرت زینب(س) برایم خیلی عزیز است. آن زمان می‌خواستند حرم را با خاک یکسان کنند و او می‌خواست از حرم دفاع کند. گفت به این نتیجه رسیده‌ام اگر قسمتم شود به سوریه بروم و بجنگم. امام حسین(ع) مرا طلبیده و حضرت زینب(س) مرا لایق دانسته و این برایم افتخار است. تعریف می‌کرد یکی از مجاهدان عراقی دست و پا شکسته بلد بود فارسی صحبت کند. این رزمنده خیلی سوریه می‌رفت. در یکی از رفت و آمدها گلوله می‌خورد و مجروح می‌شود. وقتی به خانه می‌رود همسرش می‌گوید من دیگر نمی‌گذارم شما به سوریه بروی. گفت من را ۴۰ روز در خانه نگه داشت و در این مدت زخمم خوب شده بود. یک روز صبح می‌بیند همسرش کیفش را بسته و دم در گذاشته و می‌گوید زود برای دفاع از حرم به سوریه برو. مرد عراقی با تعجب جریان را از همسرش می‌پرسد و او می‌گوید خواب دیدم و خانمی به خوابم آمده و گفت شما همسرت را در خانه نگه داشته‌ای در حالی که حسین(ع) و اباالفضل(ع) من تنها هستند. این خواب را که گفته بود آقاموسی اشکش جاری می‌شود. می‌گفت من اگر نتوانم بروم واقعاً لایق نیستم. من شیعه نمی‌توانم در خانه بنشینم و چشم روی هم بگذارم و کاری نکنم. اگر با حرف‌هایش مرا قانع نمی‌کرد دل من هم راضی به رفتنش نمی‌شد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۰۹

از راست به چپ

۱-آنچه به زودی اتفاق می‌افتد -ارتعاش ■ ۲-از ابزار ورزش باستانی -ظرف نفت -مخزن سوخت -ترس شدید ■ ۳-خسیس -صفت سرو -گوشه‌ای در آواز دشتی و بیات ترک -راه شاعرانه ■ ۴-دروازه‌بان تیم ملی انگلیس -کجاوه -از دست دادن تعادل روانی ■ ۵-حاجت -پسوند شباهت -قسمت اصلی ملودیک اپرا ■ ۶-مطالعه اجمالی -دعای نماز -برکت برنج ■ ۷-بهتر از بدتر -تاکنون -همراه آشغال -ستاره ■ ۸-گریختن -آخرین شاه قاجار -سوا ■ ۹-مکان و آشیان -حرص و طمع -دل آزردگی -ناپایدار ■ ۱۰-کلاه الف -رشد دادن -بدل از وضو ۱۱-صفحات داخلی روزنامه‌ها -رگ خواب -مهار وارونه ■ ۱۲-بایکوت -التماس -اثر پذیرفتن ■ ۱۳-صدمتر مربع -ریختن پول به حساب -حاصل کار و تلاش ■ ۱۴-بازیکن هم تیمی -تاتنور داغ است باید چسباند -متضاد کیفی -پرچم ■ ۱۵-آدینه -شاعر و نویسنده امریکایی خالق نهنگ سفید

از بالا به پایین

■ ۱-شهرضای امروزی -نامشخص -پیامدها ■ ۲-گل لطافت -نمایشنامه -غیر مجاز شرعی ■ ۳-پهلوان -چرک و کثافت -شاعر فرانسوی گل‌های اهریمنی -خدای خورشید مصریان ■ ۴-چشمک زن آسمان -نام حوا در فرهنگ زبان انگلیسی ■ ۵-اسلحه‌ای در شمشیربازی -نوعی بیماری التهابی حاد -باور و یقین ■ ۶-فرومایه و پست -هفتمین رئیس جمهور ایران -مسیر ■ ۷-پوستین وارونه -هنرپیشه می‌گیرد -چاهی نزدیک مکه -حلال رنگ ■ ۸-از هفت سین‌ها -کنایه از گیرافتادن ■ ۹-مایه عذاب -نشر دهنده -ضمیر شیطانی -ویتامین انعقاد خون ■ ۱۰-عیب و ننگ -سومین دبیرکل سازمان ملل -چرم خالص ■ ۱۱-برنامه موسیقی که با ارکستر در حضور جمع نواخته می‌شود -گرمای سخت -نقره ■ ۱۲-از امراض جلدی -سرزنش ■ ۱۳-خاک کوزه‌گری -خمیری از آهک و خاکستر که در قدیم به کار می‌رفت -دریاچه‌ای در استان فارس ■ ۱۴-لقب معصوم به معنی درخشان -متحدالقول -از انواع شعر ■ ۱۵-قیل وقال -شکافنده -از علوم حوزوی

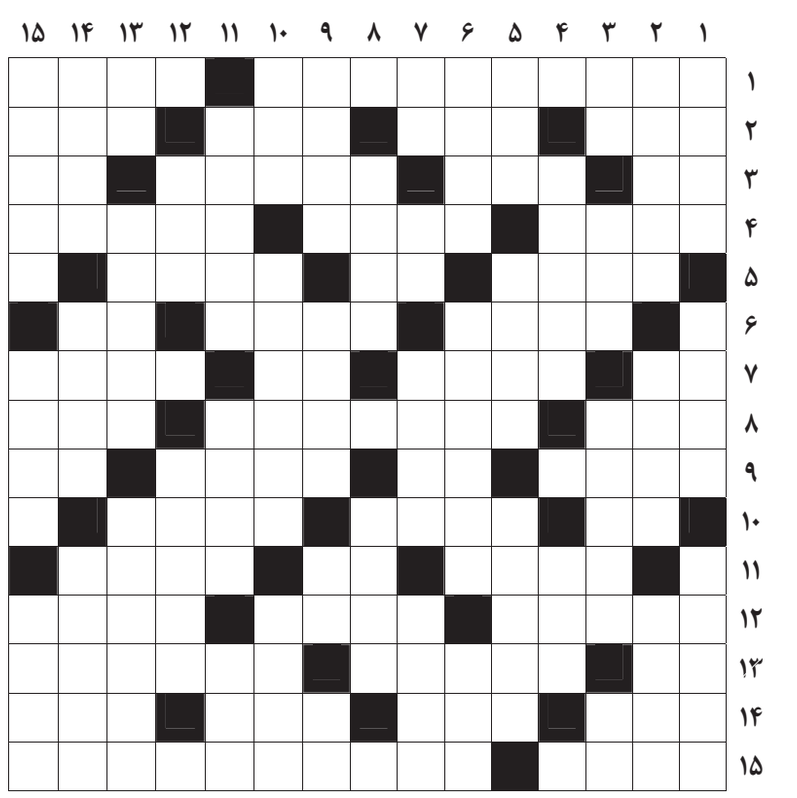

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۶			۲		۵			۵
۲		۱				۳		۸
				۹				۶
			۸	۵				
		۳				۹	۴	
	۹	۷						
			۹		۳	۱		
۱	۳				۴			
						۲	۵	

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۵۰۰۸

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ا	ب	و	ا	ل	ق	ا	س	م	ف	ر	د	و	س	ی
۲	ه	و	ا	■	پ	ر	ف	■	ا	س	ه	■	ا	ی	ا
۳	■	ا	ش	ک	■	ن	س	ج	■	ا	ر	د	و	ا	ن
۴	م	■	ر	ش	ت	■	ر	ز	م	■	و	ر	ا	■	گ
۵	ا	ک	■	ت	ی	ی	ه	■	ا	ی	ز	■	م	ن	ب
۶	ه	ر	ت	■	پ	ا	ک	ی	■	■	د	ن	ا	■	ن
۷	و	ف	ا	د	ا	ر	■	ر	س	■	ل	ن	گ	■	ه
۸	■	س	خ	ا	■	پ	و	س	ت	ه	■	د	د	ر	■
۹	ک	■	ت	م	ر	■	ک	ل	■	ر	ا	■	ه	ا	ن
۱۰	ا	ق	■	د	ن	گ	■	ی	ش	م	ی	■	ر	ب	ا
۱۱	ر	ی	م	ا	■	ل	ا	م	■	ز	ا	ل	■	ر	ز
۱۲	ی	■	ت	ر	ا	■	د	ا	د	■	ت	و	س	■	ی
۱۳	ز	ن	چ	ی	ر	ه	■	ن	ر	س	■	ت	و	■	■
۱۴	م	ا	د	■	د	و	د	■	و	ر	ک	■	ش	د	ت
۱۵	ا	ز	د	ل	و	د	م	ا	غ	ا	ف	ت	ا	د	ن

جدول

	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱					■										
۲				■				■				■			
۳			■						■				■		
۴						■					■				
۵		■					■			■					■
۶	■			■					■					■	
۷					■			■					■		
۸				■								■			
۹			■				■			■					
۱۰		■									■				■
۱۱	■					■			■						
۱۲					■					■					
۱۳							■						■		
۱۴				■				■				■			
۱۵											■				